به دیر مغان فرق شاه و گدا نیست (شعر)

خوشنویس، احمد

کسی گو بدریای عشق آشنا نیست‏ بفلک حقیقت پس او ناخدا نیست‏ خدا را مجوئید ز آن دل که در وی‏ نشانی ز عشق و ز نور صفا نیست‏ کرامات و حالات حیض رجال است‏ کرامات پابند مرد خدا نیست‏ کرامات مردان تن از خود گذشتن‏ که تا هستیت هست عشقت سزا نیست‏ بقا خواهی بجان گر از خویش بگذر که جز نیستی پیک ملک بقا نیست‏ خرابات جا بهر هر بوالهوس نیست‏ بدیر مغان فرق شاه و گدا نیست‏ چکیما بیک گام از خود سفر کن‏ که اسفار عشق خدا چارتا نیست‏ مجو از اشارات و قانون شفا را شفا بهر درد خداجو شفا نیست‏ حکیمان عشقند الهی و قدسی‏ بر این درد جز طب ایشان دوا نیست‏ چو مردان گسل‏بند نفس و هوا را که این راه عشق است راه هوا نیست‏ خدا هست آنجا که نفس و هوا نیست‏ هوایست آن دم که بهر خدا نیست‏ چو از خود گذشتی ز مردان راهی‏ که عشق حق ای شیخ با ادعا نیست‏ ز لفظ و عبارت درین ره ثمر نیست‏ که پیر مغان را بلفظ اعتنا نیست‏ اگر میم من بر دلت نقش بندد تراره بدان حضرت پادشا نیست‏ ازین ملک تن بگذر ای مرد جانخواه‏ که از ملک تن حاصلت جز فنا نیست‏ اگر خواهی ایجان نشان حقیقت‏ بجز شرع احمد(ص)حقیقت‏نما نیست‏ بجز راه دین راه دیگر نپوئی‏ طریقت بدون شریعت روا نیست‏ ثناگوی سلطان دین مرتضی باش‏ که جز وی سزاوار مدح و ثنا نیست‏ خداوند عشق است و شاه ولایت‏ همانش میان همه ما سوا نیست‏ بمردان حق نور او رهنما شد در این ره بجز عشق او رهنما نیست‏ در آغاز مدحش فرو ماند قدسی‏ چو او صاف آن شاه را تنها نیست